

نظریه بنیان‌گرایی معرفت

مرتضی فتوحی زاده

استادیار دانشگاه تربیت معلم تهران

چکیده

بنیان‌گرایی یکی از نظریه‌های معرفت‌شناختی دربارۀ ماهیت توجیه و معرفت است که معرفت را دارای ساختاری دولایه می‌داند: لایه‌ای از معرفت و توجیه، غیراستنتاجی یا بنیادین است و لایه‌ای دیگر، استنتاجی و غیربنیادین است که در نهایت از معرفت یا توجیه بنیادین استنتاج می‌شوند. این نظریه از کهن‌ترین نظریه‌های معرفت‌شناختی است که حامیان برجسته‌ای همچون ارسطو، دکارت، راسل، لویس، و چیزم از میان فیلسوفان کلاسیک و معاصر داشته است.

بنیان‌گرایی قرائت‌های متعددی دارد که اختلاف آنها عمدتاً از دو چیز سرچشمه می‌گیرد:

- ۱) چگونگی تبیین ماهیت توجیه و معرفت غیراستنتاجی و بنیادین؛
 - ۲) چگونگی انتقال معرفت و توجیه بنیادین به باورهای غیربنیادین و استنتاجی.
- نظریه بنیان‌گرایی معرفت، به‌ویژه نوع خطاناپذیر آن با نقدهای گوناگونی از سوی حامیان نظریه‌های رقیب مانند نظریه هماهنگی و اعتمادگرایی معرفت روبه‌رو شده است.
- کلید واژه‌ها: معرفت، توجیه، باورهای پایه، خطاناپذیری.

نظریه بنیان‌گرایی (Foundation Theory) تا همین اواخر یکی از شایع‌ترین نظریه‌های معرفت‌شناختی بوده است. ساختار اندیشه و معرفت در نظریه‌های بنیان‌گرایی به ساختمانی متشکل از زیرساخت‌ها و روساخت‌ها تشبیه می‌شود که هر یک از آنها دو گروه از باورهای موجه را دربر می‌گیرند. گروه نخست، آن دسته از باورها هستند که توجیه‌شان از ماهیت خودشان سرچشمه می‌گیرد و به سبب ساختار و ماهیت ویژه‌ای که دارند ذاتاً موجه به شمار می‌آیند. گروه دوم باورهایی‌اند که توجیه‌شان وابسته به نحوه ارتباطشان با باورهای گروه اول است و به سبب همین ارتباط از توجیه معرفتی برخوردار می‌شوند. از دیدگاه بنیان‌گرایی، توجیه معرفتی از باورهای گروه اول سرچشمه می‌گیرد و با روابط ویژه‌ای به باورهای گروه دوم منتقل می‌شود. بدین سان، باورهای گروه اول منبع توجیه خود و باورهای گروه دوم، جایگاه باورهای گروه اول در هندسه معرفت همان جایگاه زیرساخت‌ها، و جایگاه باورهای دوم، موقعیت روساخت‌هاست. باورهای زیرساختی را باورهای بنیادین (foundational beliefs) یا باورهای پایه (basic beliefs)، و باورهای روساختی را باورهای غیرپایه (non-basic beliefs) یا باورهای استنتاجی (inferential beliefs) می‌نامند.

جداسازی باورهای بنیادین یا پایه از باورهای غیرپایه یا استنتاجی از ویژگی‌های مشترک همه نظریه‌های بنیان‌گرایی توجیه معرفتی است. باورهای پایه بدون نیاز به باورهای دیگر موجه‌اند، ولی باورهای غیرپایه از این توجیه ذاتی برخوردار نیستند، بلکه تنها به سبب پیوند ویژه‌ای که میان آنها و باورهای پایه برقرار می‌شود از حمایت توجیهی باورهای پایه برخوردار می‌شوند و موجه به شمار می‌آیند. بنابراین توجیه از دیدگاه بنیان‌گرایی به شکل زیر صورت‌بندی می‌شود:

باور شخص S به قضیه P فقط و فقط در صورتی موجه است که:

الف) باور S به P باوری بنیادی باشد، یا

ب) باور S به P بر باورهای بنیادی متکی باشد.

فرض بنیان‌گرایی این است که باورهای پایه نیازی به توجیه ندارند، زیرا ذاتاً موجه‌اند (self-justified)، اما باورهای غیرپایه نیازمند توجیه‌اند و به واسطه باورهای پایه از توجیه معرفتی برخوردار می‌شوند. بنابراین، باورهای پایه به‌واقع، بنیادی برای توجیه معرفتی

فراهم می‌سازند.

این دیدگاه درباره ساختار توجیه معرفتی در نگاه نخست خرسندکننده می‌نماید و به نظر می‌رسد یکی از نتایج مهم آن پرهیز از دور یا تسلسل معرفتی است، چون اگر توجیه باورهای غیرپایه سرانجام از باورهای پایه سرچشمه نگیرد و پیوسته برای توجیه باورهای غیرپایه به باورهای استنتاجی دیگر استناد شود و هیچ‌گاه به باورهای پایه ذاتاً موجّه پایان نیابد، معضل تسلسل در زنجیره بی‌پایان توجیه معرفتی باورها پیش می‌آید و دست‌یابی به معرفت ناممکن می‌شود و زمینه شک‌گرایی فراهم می‌آید. بنابراین، چاره‌ای نمی‌ماند جز آن‌که باورهای غیرپایه را در فرآیند توجیه بر باورهای پایه متکی کنیم و بدین ترفند معضل تسلسل معرفتی را از میان برداریم.

بدین سان، روشن می‌شود که توجیه باورها از دیدگاه بنیان‌گرایان، ساختاری دولایه دارد؛ یک لایه از باورها دارای توجیهی ذاتی و غیروابسته‌اند، و لایه دیگر دارای توجیهی غیرذاتی و وابسته‌اند که آن را سرانجام از طریق پیوند ویژه‌ای با باورهای پایه به دست می‌آورند. باورهای پایه از جایگاه منحصر به فردی در میان سایر باورها برخوردارند و گویی ما آنها را بدون تمسک به باورهای دیگر می‌پذیریم و نیز پایه و مبنایی برای کل ساختمان معرفت و باورهای ما فراهم می‌آورند. باورهای پایه نیازی به توجیه ندارند، زیرا بسیار بعید است که کاذب باشند و احتمال زیاد صدق و راستی آنها جایی برای عرضه قراین و دلایل مؤید باقی نمی‌گذارد. پیداست که اگر باوری واقعاً به گونه‌ای باشد که فی‌نفسه صدق خود را تضمین کند و از این رو، نیازی به باورهای دیگر نداشته باشد، ذاتاً موجّه خواهد بود و ما نیز کاملاً موجّهیم که آن را بدون دلیل و مدرک بپذیریم، چون هدف از توجیه یک باور، به تعبیری، تضمین صدق یا افزایش احتمال صدق آن باور است و فقط در این صورت است که می‌توانیم مدعی شویم درباره امور گوناگون از معرفت و دانش برخورداریم.

بنابراین، اگر بتوانیم در برخی شرایط و احوال به پاره‌ای از باورها بدون تمسک به باورهای دیگر دست یابیم و آنها را به طور درست و معقول بپذیریم، به واقع، به باورهای پایه رسیده‌ایم، زیرا باورهای پایه، از دیدگاه بنیان‌گرایان، به آن دسته از باورها گفته می‌شود که پذیرفتن آنها بدون ارائه قراین و دلایل، کاملاً معقول و موجّه است. قید معقول (rational) یا موجّه (justified) از آن رو در تعریف باورهای پایه آورده می‌شود که باورهای پذیرفته شده

بدون قراین و دلایل، ولی نامعقول را حذف کند. در زندگی روزمره بسیار اتفاق می افتد که ما بدون ارائه دلیل و مدرک کافی چیزی را باور می کنیم؛ مثلاً باور می کنیم که فرید شخصی نامطمئن و مشکوک است یا می پذیریم که سعید از اتهاماتی که به او می زند، پاک است، یا دین و آزادی با هم ناسازگارند و مانند اینها. البته چنین باورهایی می توانند علت های گوناگون اجتماعی، سیاسی، تربیتی، دینی و روان شناختی داشته باشند، اما هر باور معلولی ضرورتاً معقول نخواهد بود، بلکه باوری معقول و موجه است که صدق آن به گونه ای مطمئن تضمین شده باشد. باورهای پایه و باورهای استنتاجی مبتنی بر باورهای پایه از چنین ویژگی ای برخوردارند. این دیدگاه درباره توجیه باورها از دیرینه ترین دیدگاه های توجیه معرفتی است و از پشتیبانی نظری فیلسوفان و معرفت شناسان کلاسیک و معاصر همچون ارسطو، دکارت، لاک، راسل، کارنپ، لوئیس، گودمن و چیزم بهره می برد.

شاید ریشه گرایش بسیاری از فیلسوفان به نظریه بنیان گرایی به ملاحظات روان شناختی آنان درباره ساختار فهم و ادراک آدمی باز می گردد. گویی بنیان گرایان فرض گرفته اند که حواس ما ابزارها و راه های دست یابی ما به باورهای معمولی مان درباره اشیای پیرامونی و درونی ما هستند که از لحاظ معرفتی پایه به شمار می آیند. ما نخست از طریق حواس با محیط بیرون یا درون خویش ارتباط برقرار می کنیم و به باورهایی پایه درباره آنها دست می یابیم و سپس از طریق استنباط و استدلال (reasoning) به باورهای دیگر می رسیم. اما استدلال نمی تواند منبع نهایی توجیه باشد، بلکه حداکثر می تواند ما را وادارد که باوری را که منطقاً از دل باورهای دیگر بیرون آمده است، بپذیریم. آن باورهای نخستین نیز یا خود پایه و غیراستنتاجی اند و یا این که سرانجام با چندین واسطه به باورهایی که استنتاج از آنها آغاز شده، یعنی به باورهای حسی و ادراکی می رسند. بنابراین، فقط ادراک حسی (perception) می تواند سرچشمه نهایی توجیه را فراهم سازد.

بنیان گرایان با دو مسئله جدی درگیرند که چگونگی پاسخ گویی آنها به این دو مسئله در بازشناسی مواضع آنان از یکدیگر و نحوه بازخوانی بنیان گرایی بسیار کارساز است. مسئله نخست این است که ماهیت باورهای پایه چیست؟ چرا این باورها از امتیاز ویژه برخوردارند؟ و توجیه ذاتی آنها به چه معناست؟ مسئله دوم این است که باورهای غیر پایه چه ارتباطی باید با باورهای پایه داشته باشند تا از پشتیبانی معرفتی آنها برخوردار شوند؟ و

ساختکار انتقال توجیه از باورهای پایه به باورهای استنتاجی و غیر پایه چگونه است؟ بنیان‌گرایان در پاسخ به مسئله نخست، چنان‌که اشاره کردیم، معمولاً فرض می‌گیرند که معرفت از حواس سرچشمه می‌یابد. حواس گوناگون حلقه‌های واسطه و تماس ما با جهان خارج و دروند و ساده‌ترین باورهای ما حاصل پاسخ‌های مستقیم ما به داده‌ها و محرک‌های حسی‌اند. باورهای پیچیده‌تر نیز به واسطه همین باورهای بسیط حسی و به کمک فرایندهای شناختی از جمله استدلال فراهم می‌آیند. این تصویر شهودی یا روان‌شناختی از فرایند تشکیل باورها، زمینه‌ای برای عرضه شرحی از توجیه معرفتی به دست می‌دهد که طبق آن باورهای بسیط برآمده از آگاهی مستقیم داده‌های حسی، پایه‌ها و بنیادهای معرفت‌شناختی، ساختمان باورهای ما را می‌سازند. هر باور غیر پایه در این ساختمان سرانجام با توسل به باورهای پایه توجیه می‌شوند. خود باورهای پایه که از تجربه مستقیم و بی‌واسطه پدیده‌های بیرونی و درونی خبر می‌دهند، بنا به فرض، ذاتاً موجه‌اند و ما آنها را بدون توسل به قرائن و شواهد دیگر می‌پذیریم؛ مثلاً وقتی می‌گوییم: «من می‌بینم که در باز است» یا «من می‌شنوم که کسی از پله‌ها بالا می‌آید» یا «احساس می‌کنم انگشتانم را مشت کرده‌ام»، باورهایی داریم که به نظر می‌رسند از ادراک مستقیم حسی برآمده‌اند و ویژگی انکارناپذیر آنها این است که نمی‌توانند اشتباه باشند.

ممکن است ایراد بگیرید که باورهای حسی نیز کاملاً از اشتباه برکنار نخواهند بود و در شرایط ویژه محیط حسی احتمال اشتباه باورهای حسی زیاد است، چنان‌که وقتی پیراهن قرمزی را در نور سبز مشاهده می‌کنیم، ممکن است بپنداریم که پیراهن سیاه است. هم‌چنین انتظارات و پیش‌پنداشت‌های ما بر باورهای حسی مان تأثیر فراوانی دارند. اگر من انتظار داشته باشم که برادرم را در پشت میز کارش ببینم، ممکن است (دست کم برای لحظه‌ای) فکر کنم او را پشت میزش می‌بینم، حتی اگر شخص دیگری شبیه به او روی صندلی نشسته باشد. بنابراین، باورهای حسی معمولی را نمی‌توان همواره مصون از خطا دانست و آنها نیز مانند سایر باورها نیازمند توجیه‌اند و نقطه پایان فرایند توجیه به شمار نمی‌آیند.

پاسخ سنتی بنیان‌گرایان به اشکال یادشده این است که باورهای حسی معمولی ما درباره اشیا فیزیکی، البته ممکن است خطاپذیر باشند، اما نوع دیگری از باورهای ادراکی وجود دارند که مستقیماً ناظر به اشیا فیزیکی نیستند، بلکه از دریافت‌های ذهنی ما خبر می‌دهند و

بنابراین، نمی‌توانند خطاپذیر باشند؛ مثلاً ممکن است من دربارهٔ رنگ چیزی اشتباه کنم، اما در مورد رنگ آن چیز، بدان سان که «به نظر من می‌رسد» نمی‌توانم اشتباه کنم. رنگ یک شیء فیزیکی، هرچه باشد، به گونه‌ای برایم جلوه می‌کند و من در ادراک این جلوه و ظهور نمی‌توانم برخطا باشم. بنابراین، باورهای مربوط به دنیای فیزیکی اطراف من ممکن است اشتباه باشند، اما تجربه‌های حسی من و باورهای حاکی از آنها خطاناپذیرند و من نمی‌توانم در پذیرش آنها اشتباه کنم. این گونه باورهای مجزا از تجربه مستقیم داده‌های حسی را باورهای پدیداری (appearance beliefs) می‌نامیم.

این رهیافت مبتنی بر دو پیش‌فرض معرفتی است؛ یکی این‌که اگر در باوری امکان اشتباه وجود داشته باشد، آن باور نمی‌تواند پایه باشد. دیگر این‌که باورهای پدیداری نمی‌توانند اشتباه باشند. این دو پیش‌فرض از لوازم دو اصل مشترک نظریه‌های بنیان‌گرایی است؛ یعنی اصل لزوم باورهای پایه برای توجیه باورهای غیر پایه، و اصل لزوم توجیه ذاتی باورهای پایه و بی‌نیازی آنها از دلایل و قراین مستقل دیگری برای این توجیه. از مجموع این دو اصل می‌توانیم نتیجه بگیریم که اگر کسی باوری پایه را بدون رجوع به باورها و قراین دیگر بپذیرد، در پذیرش این باور کاملاً موجه خواهد بود. به تعبیر دیگر، محال است کسی باوری پایه را بپذیرد، اما در چنین پذیرشی موجه نباشد. این برداشت از توجیه ذاتی باورهای پایه را می‌توانیم ویژگی تغییرناپذیری (in corrigibility) باورهای پایه بدانیم که تعبیری سخت‌گیرانه‌تر از قید ذاتاً موجه است و شرط بسیار قوی‌تر و فراتر از شرط توجیه ذاتی (self-justification) برای باورهای پایه به‌شمار می‌رود. در تعریف تصحیح‌ناپذیری یک باور (P) برای شخص پذیرندهٔ آن باور (S) گفته‌اند:

یک باور فقط و فقط در صورتی برای شخص S به‌طور تصحیح‌ناپذیری موجه است که برای S محال باشد آن باور را بپذیرد و در چنین پذیرشی ناموجه باشد.

یا:

یک باور فقط و فقط در صورتی برای شخص S تصحیح‌ناپذیر است که برای S محال باشد آن باور را بپذیرد و در اشتباه باشد.

بنیان‌گرایان مصداق این تعریف را همان ادراکات پدیداری می‌دانند؛ زیرا مدعی‌اند چون میان خود ادراک پدیداری و اندیشهٔ ما دربارهٔ آن، اینهمانی برقرار است و هر دو به‌واقع، یکی هستند، بنابراین، اشتباهی در چنین ادراکاتی رخ نمی‌دهد. تعریف تصحیح‌ناپذیری براساس

متعلق باور، یعنی قضیه نیز چنین می شود:

یک قضیه P برای شخص S فقط و فقط در صورتی تصحیح‌ناپذیر است که (۱) بالضروره صادق باشد که اگر S به P باور دارد، پس P صادق است، و (۲) بالضروره صادق است که اگر S به P باور دارد، پس P کاذب است. (Pollock, 1987:32)

چنانچه گمان رود تصحیح‌ناپذیری باورهای پایه قیدی است که این نوع باورها را به باورهای خطاناپذیر (infallible)، تردیدناپذیر (indubitable)، و یقینی (certain) مبدل می‌سازد، و بدین سان، معضل تسلسل معرفتی در فرایند توجیه باورها از میان می‌رود، در این صورت، بنیان‌گرایی مبتنی بر آن نیز بنیان‌گرایی جزمی (radical foundationalism) یا بنیان‌گرایی خطاناپذیر خواهد بود.

بنیان‌گرایی جزمی برای دفاع از چنین رهیافتی باورهای پایه را به دریافت‌های پدیداری و گزارش‌هایی از حالات ذهنی فاعل شناسا محدود می‌کند. اما اگر چنین دریافت‌ها و گزارش‌هایی را تصحیح‌ناپذیر و خطاناپذیر بدانیم، با دشواری دیگری روبه‌رو می‌شویم و آن دشواری این است که پیوسته در حوزه آگاهی‌های ذهنی فاعل اول شخص و در شرایط مکانی و زمانی خاص باقی می‌مانند و نمی‌توانند مبنایی برای توجیه گستره بی‌پایان باورهای قضیه‌ای و معرفت توصیفی مربوط به جهان خارج شوند و خطاناپذیری و تردیدناپذیری خود را به معرفت قضیه‌ای ممکن منتقل سازند. گزارش‌های پدیداری به‌تنهایی و بدون ضمیمه‌شدن اطلاعات و آگاهی‌های دیگر از وجود یا ماهیت پدیده‌ها و موجودات واقعی و عینی خبر نمی‌دهند. من ممکن است باور داشته باشم که «احساس گرما می‌کنم» و این باورم نیز گزارشی از آگاهی بی‌واسطه من به داده‌ای حسی موسوم به گرما باشد، اما چنین گزارشی به‌تنهایی نمی‌تواند وضعیت امور خارجی همچون هوا را توصیف کند و باور من به قضیه «اکنون هوا گرم است» را توجیه نماید، زیرا احساس گرما ممکن است به علل متعدّد دیگری از جمله اوضاع روانی یا فیزیولوژیک خاص من در لحظه گزارش پدید آمده باشد، نه به سبب گرمای واقعی هوا. آگاهی‌های محض به داده‌های حسی تنها معلول پدیده‌ها و حوادث خارجی نیستند. بنابراین، برای این‌که یک باور تجربی و حسی بتواند مبنای توصیف یک پدیده خارجی قرار گیرد باید باقراین و آگاهی‌های کافی دیگر همراه شود تا دست‌کم احتمال طبیعی و معقول بودن علت پدیدآورنده آن باور را افزایش و احتمال نامعمول و غیرطبیعی بودن آن را کاهش دهد.

اما اگر باورهای پدیداری پایه را بیان‌گر حالات روان‌شناختی و درونی شناسنده و باورکننده بدانیم نه گزارش‌هایی از وضعیت امور واقعی خارجی و آنها را در قالب عباراتی مشتمل بر افعال پدیداری همچون «به نظر رسیدن»، «نمودار شدن»، «احساس کردن» و «فکر کردن» بازسازی کنیم، باز هم لزوم وجود قراین و اطلاعات و آگاهی‌های دیگر یک‌سره منتفی نمی‌شود، چون به‌واقع، این افعال بر نوعی تطبیق و مقایسه میان موضوع ادراک شده و اشیای مشابه دیگر دلالت می‌کنند؛ مثلاً به جای این‌که بگوییم «زغال سیاه است»، بگوییم «زغال سیاه به نظر می‌آید»، تلویحاً این نحوه جلوه و ظهور زغال را با نحوه ظهور اشیای سیاه رنگ دیگر مقایسه می‌کنیم و شرایط کلی سیاه به نظر آمدن یک شیء را بر زغال تطبیق می‌کنیم. بنابراین، اگر بخواهیم عبارت «زغال سیاه به نظر می‌آید» را تحلیل و منظورمان را از آن روشن‌تر بیان کنیم، باید بگوییم که «زغال همان‌طور به نظر می‌آید که اشیای سیاه رنگ در حالت طبیعی (نرمال) به نظر می‌رسند.» در حقیقت، عباراتی همچون «سفید به نظر می‌آید»، کوه نوشته است برای عبارتی نظیر «X همان‌طور به نظر می‌آید که اشیای سفید به نظر می‌آیند.» ما با کاربرد این عبارت کوه نوشته می‌خواهیم نحوه بروز و جلوه یک چیز را از طریق مقایسه آن با اشیای مشابه دیگر توصیف کنیم. پیداست که برای این‌کار به اطلاعات مستقل دیگر نیاز داریم که به نحو ضمنی در عبارت «X سفید به نظر می‌آید» نهفته است و اساساً ما این عبارت را در پرتو آن اطلاعات ارزیابی می‌کنیم و می‌پذیریم، اطلاعاتی مانند اشیای سفید و روشن در هنگام روز و در نور آفتاب، هنگام مشاهده با چشمانی سالم و قدرت بینایی کافی و در حالت روانی مساعد و از زاویه دید و فاصله مناسب، در هوایی صاف و بدون غبار و دود، سفید به نظر می‌رسند. بدون داشتن اطلاعاتی مستقل از باور به «سفید یا سیاه به نظر رسیدن X» نمی‌توانیم بدانیم که اشیای سفید یا سیاه رنگ در چه شرایطی سفید یا سیاه رنگ جلوه می‌کنند و در نتیجه، نمی‌توانیم تشخیص دهیم که X نیز دارای همان ویژگی‌ها و شرایط اشیای سفیدرنگ یا سیاه رنگ است. در این صورت، باور ما به سفید یا سیاه به نظر رسیدن X پایه نخواهد بود. همین اطلاعات، درباره ویژگی‌ها و شرایط طبیعی (نرمال) نمود و بروز نوع خاصی از ویژگی‌های اشیای فیزیکی و تطبیق آن ویژگی‌های نوعی بر نمونه مورد نظر (x) و دآوری درباره مشابه یا نامشابه بودن آنها، ذاتاً بدیهی و موجه نیست و افزون بر احتمال وقوع خطا در این تشخیص و دآوری، امکان تحوّل و دگرگونی اطلاعات قدیم یا ورود اطلاعات

جدید و تنگ‌تر یا فراخ‌تر شدن دامنه معانی واژه‌ها و عبارات وجود دارد. ویژگی‌ها و شرایط طبیعی (نرمال) مربوط به یک ادراک حسی، یک بار و برای همیشه تعیین نمی‌شوند و راه برای تجدیدنظر و دگرگونی باز است.

گویی بدون ادراکات و تجربه‌های مستقیم، داده‌های حسی، اساساً توجیه باورهای تجربی و پدیداری دشوار خواهد بود، اما مستقیم بودن دریافت‌های تجربی را نباید به منزله مستقل بودن آنها از عوامل ذهنی و درونی و سایر باورها و معلومات پیش‌زمینه دانست. هیچ دریافت حسی در خلأ و به طور کاملاً مجزا از زمینه و عوامل گوناگون درونی و بیرونی صورت نمی‌گیرد. معمولاً گمان می‌رود که در ادراکات مستقیم حسی و تجربی، اطلاعات مربوط به خواص جهان خارجی از طریق حواس به مغز منتقل می‌شوند و شخص ادراک‌کننده تقریباً به طور مستقیم و بی‌واسطه به آن خواص دسترسی دارد. این ادراکات نیز غالباً در افراد مختلف یکسانند؛ مثلاً دو مشاهده‌گر عادی که از مکان واحدی به منظره واحدی می‌نگرند، هر دو همان منظره را می‌بینند، چون تصویر مشابهی از پرتوهای نور به چشم هر دو برخورد می‌کند و با مردمک چشمان آنها تصویر مشابهی روی شبکیه حاصل می‌شود. سپس اطلاعات همانندی از طریق اعصاب بینایی به مغز آنان منتقل می‌شود و هر دو همان منظره مورد نظر را می‌بینند. اما این پندار معمولی درست نیست، زیرا دلایل و شواهد بسیاری نشان می‌دهد که آنچه مشاهده‌گران هنگام مشاهده یک چیز می‌بینند در ذهن تجزیه و تحلیل می‌کنند، صرفاً با تصاویر منقوش به شبکیه آنان تعیین نمی‌شود، بلکه عوامل دیگری همچون تجربه‌های مکرر قبلی، معرفت و انتظار پیشین و وضعیت عمومی درونی آنها نیز بر عمل دیدن تأثیر می‌گذارند. این نکته در علوم شناختی و روان‌شناسی به روشنی معلوم شده است. در برخی از آزمون‌های روان‌شناختی، تصاویر مخصوصی به افراد آموزش‌شونده می‌دهند و از آنان می‌خواهند که مشاهدات خود را بازگو کنند. گزارش‌ها نشان می‌دهند که افراد مذکور هرکدام تصاویر خاصی را می‌بینند و مشاهدات آنها به سبب دخالت عوامل متعدّد دیگر، بسیار متفاوت است. در سطوح بالای علمی نیز مشاهدات افراد مبتدی با یافته‌های افراد باتجربه و خبره یکسان نیست. چنان‌که ممکن است یک فرد مبتدی هنگام نگرستن به اجرام بسیار ریز یا کرات آسمانی از درون میکروسکوپ یا تلسکوپ ابتدا چیزی جز رشته‌های نامنظم لکه‌های روشن و تیره نبیند، در حالی که یک مشاهده‌گر خبره و

چیره‌دست، منظره مفصلی را تشخیص می‌دهد. تغییرات تجربه ادراکی یک دانشجوی پزشکی هنگام گذراندن دوره تشخیص بیماری ریوی یا بررسی تصویر حاصل از اشعه ایکس نمونه‌گویایی از این تفاوت مشاهده‌هاست. دانشجوی مذکور در اتاقی تاریک آثار سایه‌گونه‌ای بر صفحه فلورسنت مقابل سینه بیمار می‌بیند و اظهارات رادیولوژیست به دستیارانش درباره ویژگی‌های مهم این سایه‌ها را به زبانی تخصصی می‌شنود. در ابتدا، دانشجو کاملاً گیج می‌شود، زیرا در عکس اشعه ایکس از سینه فقط سایه‌های قلب و دنده‌ها و تعدادی لکه‌های عنکبوت مانند را میان آنها می‌بیند. به نظر می‌رسد که متخصصان درباره ابداعات تصورشان افسانه می‌سازند. او هنوز هیچ یک از چیزهای مورد گفت و گوی آنان را نمی‌تواند ببیند. اما پس از چند هفته شنیدن مداوم صحبت‌ها و بررسی دقیق تصاویر جدید از موارد گوناگون به تدریج فهمی موقتی پیدا می‌کند و رفته‌رفته دنده‌ها را فراموش می‌کند و شروع به دیدن ریه‌ها می‌نماید و سرانجام، اگر آگاهانه پشتکار به خرج دهد، منظره‌ای سرشار از جزئیات مهم، چون گوناگونی‌های فیزیولوژیک و تغییرات آسیب‌شناختی زخم‌ها و عفونت‌های مزمن و علائم بیماری حاد بر وی آشکار می‌شود. اکنون وارد دنیای جدیدی شده است و هنوز فقط بخشی از آنچه را متخصصان می‌توانند ببینند، مشاهده می‌کند، اما در این زمان تصاویر و اظهارات ایشان درباره آنها به طور قطع، دارای معنا و مفهوم شده‌اند.

ممکن است بگویید مشاهده‌گرانی که از موضعی واحد به منظره‌ای می‌نگرند واقعاً یک منظره واحد را می‌بینند، ولی تفسیرهایشان از آنچه می‌بینند، متفاوت است. این ایراد را چنین پاسخ داده‌اند که اولاً، در ادراک حسی چیزهایی که مشاهده‌گر با آن تماس مستقیم دارد فقط تجارب ذهنی اوست که یکسان و ثابت نمی‌شوند، بلکه متناسب با انتظارات و معرفت مشاهده‌گر تغییر می‌کنند. آنچه بر اثر وضعیت مورد مشاهده به طور یکسان پدید می‌آید، تصویر روی شبکیه چشم مشاهده‌گر است، اما مشاهده‌گر ارتباطی مستقیم با آن ندارد. نباید گمان کرد که تناظری یک به یک و کاملاً مطابق میان تصاویر منقوش بر شبکیه و آن تجارب ذهنی که مشاهده‌گر هنگام دیدن دارد، پدید می‌آید. البته منظور این نیست که علت‌های فیزیکی تصاویر منعکس شده بر شبکیه چشم مشاهده‌گر، هیچ ارتباطی با آنچه می‌بیند، ندارند. درست است که مشاهده‌گر هرچه را دلش بخواهد نمی‌تواند ببیند، اما تصاویر منقوش بر شبکیه چشم او فقط بخشی از علت چیزی است که مشاهده می‌کند. بخش بسیار

مهم دیگر از علت به واسطهٔ وضعیت درونی ذهن یا مغز او ایجاد می‌شود که بی‌گمان، به تربیت فرهنگی، دانش، اطلاعات قبلی و انتظارات مشاهده‌گر بستگی دارد و صرفاً واسطهٔ خواص فیزیکی چشم او شیء مورد مشاهده تعیین نمی‌یابد. (چالمرز، ۱۳۷۴: ۴۰-۳۸)

وانگهی، بنیان‌گرایان جزمی در خصوص نسبت تجربه‌ها و ادراکات حسی با باورهای تجربی و مشاهده‌تی و حتی پدیداری با یک دوراهی مواجه هستند. اگر داده‌های حسی را اموری غیرشناختی، غیرحکمی و خالی از هرگونه مضمون و محتوای عقلی و تعبیری بدانند باید بگویند که چگونه این امور می‌توانند مبنایی برای توجیه باورها شوند، چون توجیه یک باور کاری منطقی است و تنها از طریق باورهای دیگر و فرایندهای شناختی امکان‌پذیر می‌شود. اما اگر داده‌های حسی را دارای مضمون و محتوایی مفهومی و عقلی بدانند، در این صورت، نمی‌توانند آن را از تعبیرهای مفهومی یا نقدهای عقلانی و ارتباط با باورهای دیگر برکنار بدانند.

مشکل دیگر بنیان‌گرایی جزمی این است که باورهای موجه غیرپایه را تنها در صورت مبتنی بودن بر باورهای پایه و بنیادی از توجیه معرفتی برخوردار می‌دانند. اما به‌واقع، چنین فروکاهشی در همهٔ باورهای موجه غیرپایه ناشدنی است، چون حجم باورهای پایهٔ تجربی یا عقلی چندان زیاد نیست که بتوان هم باورهای موجه غیرپایه را از آنها استنتاج کرد. ما به بسیاری از باورهای موجه اخلاقی، سیاسی، اجتماعی، فلسفی و علمی معتقدیم، در حالی که نمی‌توانیم آنها را مستقیماً یا به‌طور غیرمستقیم از یک تجربه و ادراک حسی استنتاج کنیم.

پاسخ بنیان‌گرایان جزمی دربارهٔ چگونگی استنتاج باورهای غیرپایه از باورهای پایه نیز چندان روشن و مقبول نیست. مسئلهٔ دوم فراروی بنیان‌گرایان این است که آیا باورهای پایه می‌توانند صرفاً از روابط استنتاجی توجیه معرفتی را به باورهای غیرپایه منتقل کنند یا شیوه‌های دیگری هم برای انتقال توجیه از باورهای پایه به باورهای غیرپایه موجود است. اگر شیوه‌های دیگر نسبت میان این دو دسته از باورها جز شیوهٔ استنتاجی و قیاسی برپاست، در این صورت، ساختار دولایه‌ای بودن دستگاه معرفتی مورد ادعای بنیان‌گرایان و تقسیم‌بندی باورها به زیربنایی و بنیادین و روبنایی و غیربنیادین درخور تأمل خواهد بود. به هر روی، این مشکل و برخی مشکلات دیگر سبب شد تا گروهی از بنیان‌گرایان دست به تعدیل بنیان‌گرایان جزمی و قوی بزنند و پایه‌بودن یک باور را مستلزم خطاناپذیری و

تصحیح‌ناپذیری آن ندانند. اینان معتقدند که باورهای پایه را نیز می‌توان با قراین و شواهد مناسب ابطال کرد. توجیه تصحیح‌ناپذیر اگرچه مفهومی گیرا و خرسندکننده می‌نماید، بسی بیش از توجیه معرفتی لازم برای باورهای پایه است. باورهای پایه، باورهایی‌اند که توجیه از آنها آغاز می‌شود و برای این‌کار باید امکان داشته باشد که یک باور را بدون عرضه‌دلیلی برای آن بپذیریم. اما لازمه چنین پذیرشی این نیست که ما همواره در پذیرش باور پایه کاملاً موجه باشیم، بلکه فقط در صورت نبود پادنمونه مناسب، پذیرش یک باور پایه از سوی ما موجه خواهد بود. البته نقض و ابطال توجیه با پادنمونه‌های مناسب هیچ‌گاه یک سره منتفی نمی‌شود. به تعبیر دیگر، ما می‌توانیم یک باور را بدون عرضه‌دلیلی برای آن بپذیریم و نقشی مثبت برای دلایل در این خصوص بپذیریم، اما دلایل می‌توانند نقشی منفی داشته باشند و پذیرش یک باور را از سوی ما ناموجه سازند. از این رو، به جای این‌که تصحیح‌ناپذیری باورهای پایه را به معنای خطاناپذیری، تردیدناپذیری، ضروری و یقینی بودن آنها بدانیم، باید آنها را به معنای بدواً موجه بودن آنها بگیریم و در تعریف آن بگوییم:

یک باور فقط و فقط در صورتی برای شخص S بدواً موجه (prima facie justified) است که اگر S

دلیلی برای نپذیرفتن آن باور داشته باشد، پذیرش آن باور از سوی او ناموجه باشد.

به تعبیر دیگر:

ضرورتاً صادق است که اگر S باوری را بپذیرد و دلیلی نداشته باشد که بپندارد نباید آن باور را

بپذیرد، پس او در پذیرش چنین باوری موجه است.^۱

البته وقتی تصحیح‌ناپذیری باورها را به معنای بدواً موجه بودن آنها بدانیم، پیش‌فرض معرفتی ما این خواهد بود که باورهای پایه ذاتاً موجه نیستند و نفی یک قضیه پایه نیز خودش از لحاظ معرفت‌شناختی پایه است و همه قضایای پایه نیز چنین وضعی خواهند داشت. پیداست که در این صورت، مفهوم بدواً موجه، یعنی معنای ضعیف‌تر تصحیح‌ناپذیری، برخلاف معنای قوی‌تر آن نمی‌تواند تبیین کند که چرا باورهای پایه ذاتاً موجه‌اند. وانگهی، به نظر می‌آید مفهوم بدواً موجه، معنایی سلبی و منفی داشته باشد؛ یعنی به ما نمی‌گوید که چگونه یک باور می‌تواند بدواً موجه باشد و فرق یک باور بدواً موجه با باور غیربدواً موجه

۱. پیداست که «دلیل» در این تعریف نقشی منفی دارد. منظور از دلیل منفی برای باور S به P این است

که اگر S آن باور را بپذیرد، دیگر باور او به P موجه نخواهد بود. البته دلیل منفی برای باوری

می‌تواند دلیل مثبتی برای باور نقیض یا رقیب آن باشد.

در چیست. اگر قید بدواً موجه را بدین معنا بگیریم که پذیرش یک باور در صورت نبود دلیلی برای پذیرش نقیض آن یا پذیرش باور رقیب آن، یا خودداری از پذیرش خود آن باور، کاری موجه است، دیگر تفاوت اساسی میان باورهای پایه و غیر پایه از میان می‌رود.

این دو معنای متفاوت تصحیح‌ناپذیریِ باورهای پایه و نیز اختلاف‌نظرهای دیگر بنیان‌گرایان بر سر سایر اوصاف باورهای پایه مایهٔ پیدایش روایت‌ها و قرائت‌های گوناگونی از بنیان‌گرایی می‌شود. بنیان‌گرایی مبتنی بر یقین و تردیدناپذیری و اشتباه‌ناپذیری باورهای پایه به بنیان‌گراییِ خطاناپذیر یا جزمی می‌انجامد. طبق این دیدگاه، کسی که به باورهای پایهٔ یقینی و خطاناپذیر دست یافته، محال است آنها را نادرست بپندارد. (Alston, vol. 13, No.4: 257-272) به تعبیر دیگر، اگر کسی باوری را پایه بداند و آن باور واقعاً پایه باشد؛ یعنی به نحو معقول و موجه و بدون رجوع به سایر باورها پذیرفته شده باشد، از دیدگاه او محال است که آن باور نادرست و کاذب باشد. اما بر اساس بنیان‌گرایی معتدل و خطاپذیر هر باوری که غیراستنتاجی و سرآغاز توجیه باشد، تا زمانی که دلیلی معقول برای انکار و رد آن در دست باورکننده وجود نداشته باشد، پایه و در نتیجه، موجه خواهد بود، ولی این توجیه ضرورتاً از ذات و ماهیت ویژه آن بر نمی‌خیزد و پیوسته امکان خطاپذیری باور پایه وجود دارد. بنابراین، یکی از اختلاف‌های بنیان‌گرایی بر سر خطاپذیری یا خطاناپذیری باورهای پایه است.

اختلاف دیگر بنیادگرایان بر سر مسئلهٔ تجربی یا غیر تجربی بودن باورهای پایه است. حامیان غیر تجربی بودن باورهای پایه معمولاً به حقایق بسیط منطقی یا ریاضی استناد می‌کنند و آنها را «بدیهی» می‌دانند، اما مدافعان تجربی بودن باورهای پایه معتقدند که فقط باورهای تجربی (empirical belief) و مشاهدتی (observational) پایه به‌شمار می‌آیند. البته بنیادگرایان تجربه‌گرا خود بر سر تعیین مصداق باورهای تجربی اختلاف‌نظر دارند. برخی آن دسته از باورهای تجربی را پایه می‌پندارند که از جهان خارجی و واقعی (factual) حکایت می‌کنند. گروه دیگر باورهای حاکی از حالات درونی و تجربه‌های وجدانی فاعل شناسا را مبنای پایه می‌گیرند و گروه سوم هر نوع باور حسی، مشاهدتی و وجدانی را پایه و مبنای سایر باورها به‌شمار می‌آورند.

به طور کلی می‌توان این نظریه‌ها را به دو دسته برون‌گرا و درون‌گرا طبقه‌بندی و با توجه

به آن، دو نوع قرائت از تجربه‌گرایی را از متمایز کرد. بنا به قرائت درون‌گرایانه بنیان‌گرایی تجربی (intrinsic version of empirical foundationalism) باورهای پایه ماهیتی ذاتاً موجّه و بدیهی دارند و به هیچ وجه نیازمند امور دیگری خارج از ذات خود برای توجیه و بداهت نیستند. در مقابل، روایت برون‌گرایانه (extrinsic version) تجربی می‌گوید که توجیه باورهای پایه ناشی از روابط علیّ قانون‌وار (law-like) میان حصول یک باور در ذهن فاعل شناسا و وضع اموری است که این باور را صادق می‌سازد؛ مثلاً وقتی می‌گوییم «میز را در برابر می‌بینم» میان این باور و وجود یک میز خارجی در شرایط فیزیکی و مکانی خاص و در موقعیت تابش نور خورشید و فاصله و زاویه دید من، رابطه‌ای علیّ برقرار است که سبب صدق باور مذکور می‌شود. این وضع امور نسبت به فاعل شناسا بیرونی است؛ یعنی صدق یک باور پایه به شرایط مکانی و زمانی مستقل از شناسانده و داننده آن باور بستگی دارد، اما باورهای پایه ذاتاً موجّه بنا به شرح درون‌گرایانه بنیان‌گرایی تجربی، فقط به تجربه حسی (sensory experience) یا باطنی یا تلفیقی از تجربه‌های حسی و باطنی (introspective experience) فاعل شناسا وابسته‌اند و باورهای حاکی از این تجربه‌ها در همه شرایط زمانی و مکانی و جهان‌های ممکن صادق‌اند. این تجربه‌ها از آن رو درونی نامیده می‌شوند که برای شناسنده از طریق تأمل و بازاندیشی قابل دست‌رسی معرفت شناختی‌اند.

تبيين درون‌گرایانه بنیان‌گرایی تجربی از باورهای پایه البته برای آن دسته از بنیان‌گرایان غیر تجربی هم جذاب است که توجیه باورهای پایه منطقی یا ریاضی را ناشی از ویژگی محتوای درونی آنها می‌دانند. بداهت باورهای پایه منطقی و ریاضی بدین معنایند که هرکس با درک واضح و روشن از مفهوم آنها به آسانی و بدون رجوع به سایر باورها و قراین می‌تواند درستی آنها را تأیید کند؛ مثلاً برای تصدیق اصل امتناع تناقض اجتماع دو نقیض کافی است به مفهوم این اصل توجه کنیم. هم‌چنین برای تصدیق معادله جبری $7+5=12$ باید به مفهوم اعداد مذکور و عمل جمع ریاضی توجه کنیم. بداهت این مفاهیم برخلاف باورهای خطاناپذیر حاکی از تجربه‌های حسی یا باطنی به دریافت‌های تجربی شناسنده بستگی ندارد و به خودی خود بدیهی و ذاتاً موجّه‌اند.

مدعای بنیان‌گرایان تجربی و غیر تجربی درباره باورهای پایه را می‌توانیم مدعایی قوی و دیدگاه آنان را بنیان‌گرایی قوی (strong foundationalism) بنامیم. این گروه مدعی‌اند که باورهای

پایه کاملاً جدا و مستقل از باورهای دیگر موجه‌اند و پذیرش یک باور در صورتی کاملاً موجه است که مانند باورهای حاکی از تجربه‌های مستقیم حسی یا باطنی خطاناپذیر باشند یا مانند حقایق منطقی بدیهی باشند و یا به شیوه‌های مقبول از باورهای بدیهی خطاناپذیر به دست آمده باشند. بنابه نظریه بنیان‌گرایی قوی، محال است که باورهای پایه کاذب باشند. بنیان‌گرایی ضعیف (weak foundationalism)، برخلاف بنیان‌گرایی قوی، باورهای پایه را به طور ناقص و جزئی از سایر باورها مستقل می‌داند. طبق این دیدگاه، یک باور پایه ممکن است در نگاه نخست (prima facie) موجه به نظر آید و مبنای توجیه و پذیرش باورهای دیگر قرار گیرد. این نوع گزاره‌ها نیز تصحیح‌پذیرند؛ یعنی امکان دارد پاره‌ای از آنها در پرتو یافته‌ها، باورها و اطلاعات دیگر تغییراتی پیدا کنند. از این رو، خطاپذیری و در نتیجه، کذب و نادرستی‌شان محال نیست.

بنیان‌گرایان هم‌چنین بر سر استنتاج محض و غیرمحض باورهای غیرپایه از باورهای پایه اختلاف رأی دارند. بنا به قرائت محض (pure version)، باورهای غیرپایه و استنتاجی «تماماً» برای توجیه خود به تأیید باورهای پایه نیازمندند، اما طبق قرائت غیرمحض (impure version) باورهای غیرپایه فقط «بعضاً» به تأیید باورهای پایه محتاجند و ممکن است بخشی از توجیه را از طریق تأیید متقابل در میان خود به دست آورند. از این رو، بنیان‌گرایی غیرمحض دست‌کم به طور تلویحی بر درجات متفاوت توجیه دلالت می‌کند.

باری، از تلفیق تفسیرهای قوی یا ضعیف، و محض یا غیرمحض بنیان‌گرایی درباره باورهای پایه به چهار نوع بنیان‌گرایی می‌رسیم. این چهار نوع، به گفته سوزان هاک (Hack, 1996:14-17)، عبارتند از: (۱) بنیان‌گرایی قوی و محض (strong-pure foundationalism)، (۲) بنیان‌گرایی ضعیف و محض (weak-pure foundationalism)، (۳) بنیان‌گرایی قوی و غیرمحض (strong-impure foundationalism) و (۴) بنیان‌گرایی ضعیف و غیرمحض (weak-impure foundationalism). پیداست که جانب‌داری و دفاع بنیان‌گرایی قوی و محض از باورهای پایه خطاناپذیر سخت‌تر و جدی‌تر است، زیرا از دیدگاه اینان، توجیه یک مدل معرفتی سیستماتیک و مشابه نظام هندسی اقلیدسی است که باورهای پایه در آن چونان اگزیوم‌های هندسی ذاتاً موجه و بدیهی پنداشته می‌شوند که توجیه را به شیوه استنتاج قیاسی یا شیوه‌های استنتاجی یک‌سویه دیگر به باورهای غیرپایه یا غیر اگزیوماتیک منتقل می‌کنند. بدون وجود باورهای پایه، معرفت هرگز

تحقق نخواهد یافت، چون اگر باورهای غیر پایه نهایتاً بر باورهای پایه تکیه نزنند، معرفت دچار دور یا تسلسل باطل خواهد شد و برای پرهیز از این معضل چاره‌ای جز پذیرش باورهای بدیهی خطاناپذیر و ذاتاً موجّه و بی‌نیاز از تصحیح نیست. این باورها باید از طرفی پایه باشند؛ یعنی همچون آگزایوم‌های نهایی در نظام هندسی عمل کنند و به همین سبب، بسیار مطمئن، یقینی و بی‌نیاز از اثبات باشند و صدق خود و نیز صدق باورهای دیگر را تضمین کنند و از طرف دیگر باید از درون مایه‌ای بسیار غنی برخوردار باشند تا بتوانند سنگینی کل ساختمان معرفت و حجم عظیم و نامحدود باورهای غیر پایه را بر دوش خود تحمل کنند.

اما این دو ویژگی باورهای پایه برای اجرای نقش شبه آگزایوماتیک خود، یعنی ویژگی محتوای آگاهی بخش غنی و زیاد و اطمینان‌بخشی بسیار بالا دقیقاً رویاروی یکدیگر قرار می‌گیرند و سبب تضعیف همدیگر می‌شوند. همین اشکال به‌واقع، پاشنه آشیل نظریه بنیان‌گرایی قوی و محض توجیه معرفت است، چون محتوای باور با درجه اطمینان‌بخشی و بداهت آن نسبت معکوس دارد. هرچه محتوای اخباری و آگاهی‌بخشی باورها افزون‌تر شود، مانند باورهای مشاهده‌تی و تجربی، میزان خطرپذیری و خطاپذیری آنها بیشتر می‌شوند؛ و هر کوششی برای حفظ بداهت و خطاناپذیری آنها، مانند فروکاستن باورهای پایه به باورهای پدیداری، به بهای کاهش محتوای خبری آنها تمام می‌شود، مبتنی کردن باورهای پدیداری به داده‌های غیر شناختی و بدون محتوای مفهومی و عقلی نیز ربط منطقی میان داده‌ها و باورها را به ارتباط علیّ محض غیر توجیهی مبدّل می‌سازد.

1. Alston, W.P, "Varieties of Privileged", in *American Philosophical Quarterly*, Vol 13, No4.

2. Hack, Susan, *Evidance and inquiry*, Oxford: Blackwell, 1996.

3. Pollock, Jhon, L, *Contemporary Theories of knowledge*, London: Hutchinson, 1987.

۴. چالمرز، آلن ف.؛ چیستی علم، ترجمه زیبا کلام، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.